

مقدمه پائولو کونلیو بر کتاب نگاه آهو (The Gaze of the Gazelle) ، اثر آرش حجازی



نگاه آهو، اثر آرش حجازی

کتاب خاطرات من، **نگاه آهو** *The Gaze of the Gazelle* ، به زودی به زبان های انگلیسی، ایتالیایی و هندی منتشر می شود. پائولو کونلیو مقدمه ای بر این کتاب نوشته که ترجمه اش را در اینجا می آورم. خاضعانه حمایت تمام هم وطنانم را برای رساندن پیام این کتاب به مردم دنیا طلب می کنم.

اطلاعات بیشتر در مورد این کتاب را در سایت *The Gaze of the Gazelle* مطالعه بفرمایید.

مقدمه پائولو کونلیو بر کتاب نگاه آهو (The Gaze of the Gazelle) ، اثر آرش حجازی

روز ۲۰ ژوئن سال ۲۰۰۹، فیلم کوتاهی در سراسر جهان پخش شد. فیلم مرگ دختری جوان و غیرمسلح به نام ندا، که هنگام شرکت در اعتراضات خیابانی تهران، گلوله ای به سینه اش اصابت کرد و بر کف خیابان آن قدر خون از او رفت تا جان سپرد. در تاریخ معاصر جهان معدود تصویری چنین تأثیر آنی و قدرتمندی داشته اند. این فیلم چنان تأثیر شدیدی داشت که توجه سراسر جهان را به آنچه در ایران رخ می داد جلب، و رهبران جهان را ناچار کرد شیوه برخورد دولت ایران با شهروندانش را محکوم کنند.

برای من اما این فیلم جنبه شخصی داشت. مرد جوانی در آن فیلم بود که سعی می کرد ندا را نجات دهد. این مرد دوست من بود، آرش.

اولین بار که دیدمش فکرش را هم نمی کردم که این مرد جوان لاغراندام، ده سال بعد در چهارراه تاریخ قرار بگیرد. حتا اگر قدرتش را داشتیم تا به آینده نگاه کنم و ببینم که قرار است این پزشک - ناشر - نویسنده ی پرشور در یکی از مهم ترین اسناد تاریخ معاصر حضور داشته باشد، باز هم نمی توانستم روش برخورد او را با این ماجرا پیش بینی کنم. فکرش را هم نمی کردم که شجاعتش را داشته باشد تا در برابر جنایتی توصیف ناپذیر، همه چیز را رها کند تا حقیقت را بگوید.

آرش را در سفرم به ایران در سال ۲۰۰۰ در تهران ملاقات کردم. آرش ناشری ایرانی بود که علی رغم آنکه ایران هرگز هیچ یک از معاهده های بین المللی حق نشر را امضا نکرده است، تصمیم گرفته بود کتاب های مرا با اجازه خودم منتشر کند.

اولین بار که دیدمش، کمی گیج بودم. در ایران بودم، و با اینکه مدت ها بود دلم می خواست ایران را ببینم، هیچ تصویری از آنچه در انتظارم بود نداشتم. نمی دانستم عواقب سفرم به ایران چه خواهد بود، یا کریستینا و من در معرض خطر بودیم یا نه. اما تصمیم گرفته بودم به این سفر بروم. می دانستم هزاران خواننده ام در ایران منتظرم هستند و از فکر دیدن سرزمین مولوی، سعدی، حافظ و عمر خیام مست بودم.

برای من که مسافری همیشگی هستم، وقتی قدم به سرزمین تازه ای می گذارم، کمتر چیزی غافلگیرکننده است. اما هر سرزمینی روح خودش را دارد و تا وقتی این روح را درک نکرده باشید، بیگانه خواهید ماند. دوست شدن با این روح، تلاش برای درکش، تلاش برای آنکه مرا درک کند و تلاش برای یافتن پیوندهای ناگزیر میان این روح و روح کیهان، هدف اصلی من از سفر به مکان های تازه بوده است. هرچه فرهنگ کهن تر باشد، این پیوندها نیرومندتر است، و البته آغوش گشودنش به روی مسافری رهگذر دشوارتر. درست همچون سندباد که هفت دریا را پیمود و هربار، تا جزیره روی بگشاید و بر او آشکار کند که این جزیره ی کوچک و ساده در واقع نهنگی با قدرتی

توصیف ناپذیر است، مجبور می شد چالش های ناممکنی را بپذیرد. تنها در آن هنگام بود که می توانست به خانه برگردد، با این باور که راز جزیره را دریافته است.

کریستینا و من با آرش و خانواده اش دوست شدیم. در حالی که مقامات ایرانی سعی داشتند کنترل کنند که در ایران چه بینم و کجا بروم، آرش سخت سعی داشت که روح راستین ایرانی را به من نشان بدهد. گفت و گوهایی طولانی درباره سرشت ایران داشتیم. مرا به مراسم صوفی ها و تعزیه برد و به خوانندگان ایرانی ام اجازه داد به من نزدیک شوند و افکارشان را با من در میان بگذارند. عشقش به سرزمینش و امید بسیاری به اینکه پس از سال ها سرکوب و جنگ، آینده ای بهتر در افق پدیدار شده، مرا متقاعد کرد که تصمیم درستی گرفته ام. روح راستین ایران در عشق به ادبیات، عشق، سهیم شدن و استادی در زبان کیهانی نهفته بود.

از سال ۲۰۰۰ به بعد، آرش برایم دوست بسیار نزدیکی بوده است. دعوتش کردم تا اروپا را همراه من ببیند و این همسفری باعث شد بهتر بشناسمش. در دسامبر سال ۲۰۰۰ در مادرید بودیم که او، با اشک در چشم هایش، داستان آرش کمانگیر را برایم گفت و اینکه چه قدر آرزو دارد سزاوار این نام باشد. آرش کمانگیر، یک قهرمان اسطوره ای ایرانی است که برای پایان دادن به جنگ میان ایران و مهاجمان، جانش را در تنها تیرش گذاشت تا تیر چنان دور پرواز کند که بر مرز پیشین میان دو کشور فرود بیاید و صلح برقرار شود.

سه سال بعد، در برلین، سر شام به من گفت که به نظرش برلین «شهر امید» است. در دوران جنگ سرد، برلین در چهارراه میان شرق و غرب قرار داشت. هر اتفاقی که می افتاد، برلین که تازه دوباره از خاکسترهای جنگ جهانی دوم سر برآورد بود، اولین شهری می بود که نابود می شد. به همین دلیل بود که روح شهر به این نتیجه رسیده بود که هر روز می تواند آخرین روز این شهر باشد و برای همین، برلینی ها، به جای آنکه در ترس مدام زندگی کنند، ارزش راستین شادی را کشف کردند و هر دم را، مادام که دوام داشت، غنیمت می شمردند. خوشبختانه این شهر آن قدر دوام آورد که شاهد سقوط دیوار و رستاخیز امیدی تازه باشد. دیدن برلین به آرش این امید را داده بود که روزی شادی برای مردم ایران هم ممکن خواهد بود و تا آن روز، باید دم را غنیمت بشمرند.

در زندگی همواره لحظه ای هست که آدم باید تصمیمی بگیرد. من همیشه گفته ام که خدا پروردگار شجاعان است، و شجاعت راستین هنگامی است که بر اساس آنچه باید انجام دهید تصمیم بگیرید، نه بر اساس حزم و احتیاط.

آیا آرش سزاوار نامش شد؟ نمی دانم. اما قطعاً جانش را در تنها تیرش گذاشت، تیری که آرزوهای ایرانیان را در زیر تصویر ندا متحد کرده است.

اما کتاب آرش [نگاه آهو] در آن یک لحظه خلاصه نمی شود: این بار قصه یک نسل را می گوید. برایم تعجب آور نبود که کتاب خاطراتی مهم و ماندگار خلق کرده است. در نگاه آهو، آرش روح راستین ایران را آشکار می کند. بدون هراس در آینه نگاه می کند و بر گذشته خودش و ایران تأمل می کند. این کتاب خاطرات درسنامه ای تاریخی نیست، بلکه حس ملی و غرور ملتی را به نمایش می گذارد که علی رغم تمام مشکلات، مردمش کنار هم می مانند. ملتی که هیچ چیز نمی تواند تلاشش را برای دستیابی به خوشبختی مانع شود، و در طول هزاران سال آموخته است که نه فردایی هست، نه دیروزی: تنها چیزی که می ماند، آن چیزی است که تصمیم می گیرد امروز انجام دهد، اکنون، در همین لحظه.

پائولو کوئلیو، نویسنده کیمیاگر

Paulo Coelho, author of *The Alchemist*